

مانند یونس از دم ماسی خلاص یافت  
 چون جان قرار در تن اقبال کرد و داد  
 باد دولت بزرگ که علت برفت و با  
 امانت عظیم که در بارگاه قدر  
 جسم سعادت در رخ بخت و سر حسد  
 آن قطب معدلت که سهر و ستاره  
 آن افکار انجم و ارکان که خاک را  
 آن آسمان مجدد و معالی که در زمین  
 بر آستین جوبش امید را منظر  
 بوی بخور بستر خلقش زردی بحر  
 چون جان پاک پوست بچشم حرم غریز  
 در ملک ایت شرف افزیش است  
 تدبیر او ملک را شمشیر قاطع است  
 اصف پیش تخت سلیمان زیده  
 در روز کار صدر زهر یافت قدر  
 آغاز نوبهار جلال وی است با  
 روز می رسد که بینی در دست  
 روز می رسد که اختر جایش نظر  
 غمش چنین گشته کمزیر حصن چرخ

صدری که بست قدرش در ایمنی بکار  
 و لها می بقرار سر اسیر را قرار  
 بر صدر دولت آمد صدر بزرگوار  
 نشست صدر اعظم ایران و داد با  
 جان کرامت و دل فضل و تن وفا  
 امروز کردم که ز خاکش بود مدار  
 از فریادی او بر سر چرخ افشار  
 اما فضل او چو ستاره است شب  
 بر آسمان جایش اقبال را گذار  
 تا حشر عین فلک بر کند بخار  
 چون است خاک اگر چه با نسیم  
 بر خلق آیت کرم آن سر مدار  
 آمد برای شتر حق از غیب ذوالفقار  
 رو صدر من به پیکر شاه تاجدار  
 قدرش کرد داند خبر صدر روزگار  
 تا ز جهان شود کهن به سنگ نوبهار  
 این ساخورده بختی سرشته را مه  
 بر شرق و غرب سایه کند آفتاب  
 زود که ناکشاده نماید کی حصار

شهاب

بر تو سن زمانه شود ترا و سوا	بر کردن ستاره نهد حکم اورسن
زداست رشک بگده چین و قدا	ایران ز سعی ممت عالیشان خاصه
امروز در هوای تو چون مهر آسمان	صدر سپهر قدر ای که دوزه راست
مگرفت از دست سخن را چنین عیا	شد سخن عیار بناست گرفته ام
زاید چنین لالی مطبوع و آید	طبع شهاب کاب نهج تو میجوید
ابر بهار گرچه کهر میکند شمار	ست از شمار طبع کهر بار من تحمل
کوشش مانده را صدف در شاه هوا	بر نام شاه کوشه چشم ار کنی کنم
در روز کار نامه بشا مانده یادگار	خواهم بنام شاه و تو بگذر آشتین
ناچار در کف الم در دو غنم دجا	انچه چاره کرد در عالیت میروم
شد وقت آنکه بندم از در که توانا	ای خلق را کشته داده در از رو برد
دایره ندیده در ره من دوده و سب	ای زیر بار حکم تو تن داد چه چو
زان سپوا همی پرواز کلستان	هم آشیانه مرغان بی آب و دانه
رحمت از در بهشت که بند و با ضیا	بستن ضرورت مرا از در خونت
ای کیوت ترا شرف و مجد بود و تار	تشریف رخصت و ظم را سب کن تن
ماند اگر بدست من این عمر پستعا	چون عم زوم چو شاد می از ایت بد
چونانکه از قهای خندان دولت بها	تا از بی بهار بود افت خزان

خرم بهار جاه تو پو پسته باد دور

از افت خزان و کل دولت بها

چمن فرود بسای تو گرفت از باد و روزین  
چنان که ز بوی خلق صدر ایام نو بهارین

ز دریا باد نوز و زمی بجز اباد نسروین  
 صنوبر قامت علما بنقشه زلف حورین  
 چنان چون تیس با لیلی چنان چون دینار  
 یکی بازار چمان تازه کن بازار می دین  
 مسی در خم بر و بگذشته دو نون و دو  
 کشیده شش انگلیون میان دوزش حلاین  
 بد بهاتی می تیغ و بزین مطرب شیرین  
 که بازار کوه رخشد لاله سپهر و سپهرین  
 الا ای رومی تو چون کنج و کیوی چون  
 الا ای دست عشق از بوستان طبع سیر  
 ایاز کین کلت سیر و مسکین سنبلیت مسکین  
 که کلر است میاتی چو معشوقان و دامن  
 الا تا خرد از دست چو ز کس سعید یا  
 که چرخ شد زمین ز بهره و پرمایه و پروین  
 هالی جام زن یعنی بر بجان و کل و سپهرین  
 بدایع میکند روان و دایع می سپارد  
 بلجن خار کن طبع کند خار از دل عکسین  
 چمن چون مجلس خسرو سمن چون عارض شیرین  
 چه در آبان چه درومی خاصه در ایام فردین

علم بر زو بغیر و زمی قدم در عالم افروزی  
 سمر کوثر شد از باران گلستان و خضر و زین  
 هزاران ناکل حمیری بر از و سپرد و نامری  
 سر از آرمه است ای رخت گلزار جانین  
 پیار از اول آزار می تا احسن میان  
 بجام ایکن می کلکون بر کو بست و بزبون  
 دم ز غوغا ترش رو بست و شور و خیز سبیل  
 ایالکت خرامان و ده چون چون کورت و  
 چمن بر کنج شد تین غنم را سر کوب است  
 بزین باد و ستان می تا که طبع منزند و سا  
 بدور سبیل و کل زاب رکنین بر مچین دامن  
 سفاک اندیاساتی بعاشق ده می باقی  
 نپایه چو عهد خور و یان در دور کل  
 پای ای راه پر دین کو شوار و نسیره پیا  
 بزمین پروین و ماه و زهره کر خورشید زین  
 شمال و ابر درستان هم استگند و همسایین  
 بجان امش فراید کل ز طبع انده برود  
 ز نامی فاحشه بنو کیمیا نی نوایی نو  
 بدور شاه عادل می زحظ جور با بدیزد

شهاب

نوای دولت طبل بلند از کاشن و نالان  
 عماد دین بیوان اعتماد دولت سلطان  
 قوت تر کن ایمان صدر عظیم دام احلام  
 نخستین شخص عالم و دین صبح مبارک  
 بهین فرزند یکای سعادت اکر از کس  
 جمال طریزوان تن شرع و دل ایمان  
 ز کفک او قوی ملک شاه ایران بنا  
 خدای تو را به فضل و رحمت کو پیش  
 چرا بنود زمین باز از صدر عظیم ایران  
 کمین حکمتش کعبه سپاه حکم صفت  
 خرد نامه قدر و سعادت را که عنوان  
 هنوز آزار ماه جاه او کرم است جولا  
 بان تا نسیم خلق و باران عطای او  
 بان تا نجات او آخر بر او نیکالنجیر  
 بان آردش متوق دای بند و بند  
 همان تا رای و آرد عروس ملک شاه  
 ایامخارا از ایمان امم چون از کسب  
 تو فرقان سعادت را مبارک آیه نور  
 اهل کردن بر افراز و اجل دامن کره

بیاد بزم صدر اعظم ایران من مسکین  
 که محکم کردیم بنیاد دولت هم نامی  
 که ارکان را به تقطیس و امکان از بدو  
 که آفاق زمین را داد نور مهتاب  
 قاده چار ما در خشکستان بن پرین  
 همش رای طریقت و انشای حقیقت  
 چو شرع سید بطحاز تیغ صفر صفین  
 منزله خالق کار دین کوی مرز ما رو  
 که در شش کرد در میزان ملک را کعبه  
 پیش تحت جم اصف ندیدم صدر ام  
 بس از شید و جز صدران نامی ندیدم  
 همان تا در نند نیسان شت است و این  
 جبار حیب کوی بر کس شود دامن  
 بان تا غم او شکر در اندازد تقطیر  
 همش قصر خراج از روم و عجم با حق  
 بعد شاه از کفک کهر سلکس و بد کاپ  
 ایام مخصوص از ارکان چو ان ز سوران  
 چو مصباح رخ روشن چو مشکوت  
 چو کبشانی لب مهر و چو در بند میسکین

ز لطف ماہ و نوش جان قدرت خون جگر  
 جہاز اناصر الدین شاہ جاز و تو عقل و  
 بعدتت امی پست امید روی آسایش  
 جان بر سر طوبی ملک کہ ہر آبی و سر جانے  
 ایام بہشت بہشت نعمت و کف کوثر رحمت  
 جہاز ان کوثر کام و بہشت از زو ما  
 بچاہ و دل دور از سپاہ طوبی ہمی نامم  
 دو عید آمد کہ دور از حضرت شاہ جہان  
 دو سالست امی سول ملک تا حسان دو  
 تو شہ را چو پارہ مسال نیز از دور دور  
 بران پروانہ تا آورد بر در کست بارم  
 مرا امروز قصہ ریضا ضعا لان جان  
 کنونت امی امان اہل ایمان از دل و جان  
 الا تا بر رخ نیلے بساط چرخ سل کلن  
 برا کیز نسبت تات کن شاہان سر کس  
 ہمیشہ باد چون کفن از یعقوب از تون

عظایت حشرہ حیوان عجایب آتش زین  
 رموز ملک بر جان جان خوش میکنی تلقین  
 ستم را روید و اور و گرم آہست بر بایں  
 نعت کوثر آثار راست و از عدل بہشت  
 بجزت بندہ مجرم بود تا چند در سخن  
 طعام من بود ز قوم و آب من بود من  
 مرا امی آہ رحمت مہل اندر بلا چندین  
 بہار من خن ان است ایجان حشت و کلین  
 ز تونہ خطا احسان میرسد نہ آیت بختین  
 و سادوم ستایش امی حق برد شمسین  
 سگتہ پر کس دارد ہوا امی اوج غلین  
 کہ رفت از طوس پس دوسی بہ بکا غمین  
 دعا گویم کہ وارد بر زبان روح الامین  
 سارہ بیدق و خورشید شامست و قمر زین  
 ایما از دستبردت شامہ اسطردن  
 بہمت اقبال چون یوسف ہمہ قول چوین

مباد از تو دوی یوسف اقبال را کیم

دل یعقوب حل سال از ہجران بودی

ہبہ عید غدیر است بہ ز فروردین  
 کرو فروخت چوباغ بہشت گلشن دین

تبارک الله عید خجسته که هست  
 و میوه صبح حق و باطن نبوت یافت  
 دلا بیال که از حق تمام گشت امروز  
 کجوب پای بر افکن کله بیفشان دست  
 بیز ساقی از جام وال من و الا  
 شراب ناب از حسم عاد من غاوا  
 بیار باوه کوثر سرشت طوبی لکت  
 تو نیز مطرب بر زن تبار و حدت حکمت  
 ز نفس شور فرامی عذیر خم در کش  
 پاک صاحب دسیم امنا امروز  
 بخواست باطل و نبشت حق بر کجوش  
 بهر و ماه علم بر فراحت عید چو شا  
 نخت از می تو حید که ز نختین دور  
 دویم ز صاف نبوت که سر خوشند از ف  
 سیم ز ناب ولایت که ره نمایند ستا  
 کجومیت سخن شسته خبز جام سیم  
 ز جام سیم کلکون شود و چهره مرد  
 اگر ز نشاء جام سیم هزاران دو  
 خوشش کند دست بر این جام زود بوی

دشمن بکشند وین از نسیم فرودین  
 ظهور از رخ شاهی که انزع است بطن  
 بخلق نعمت و تکمیل یافت و بین  
 که صاحب کله اهل اتی است صدین  
 بکام اهل ارادت شراب شهد اکین  
 ایاد را بکلت مرد بو تراب عمن  
 کرده ز عید غدیر است تا بهشتین  
 که پست سماع است عارف حقین  
 بتلکامی دشمن ترا نه شیرین  
 بجای شاه رسل شد ولی والی دین  
 هلاک شادی خرد و بجزیه منشین  
 سه جام خواهم از دست تاه هراکین  
 بنای نشاء دین خود دست بر کن رکن  
 معاشران و حریفان بدور بار نشین  
 بسلیعیل و راننده است از غلین  
 نشاط خانه کبیر و بختلبهای خرن  
 یکی بویس لب جام و از نمون کن این  
 حدیث گویم تا کف دست صد چندین  
 خوشش کند دست کنون مست با دین

بیار ساقی جام سیم سفاک اند  
 یکی ز جام سیم کن دو چهر من کلکون  
 رکاب عهد ز صاف وفا لب لب کن  
 می پی آبوا ز پای سیل ده کا برو  
 صف مخالف مروان بر شکن گرفت  
 علی جهان معالی امام عالیقدر  
 خلیفه حق و دادا و احمد مرسل  
 شه جهان که ز کرد و مولدش رضوان  
 امام اول و آخر زمان که در کف است  
 سپهر یارده اختر که چار بالمش حکم  
 محیط یارده کوهر که هفت کردوزا  
 وصی بن عم و صهر بن ابوسلیمان  
 یکانه شور ز سرای پاک کز شبش  
 کی آسمان زمین ناسینه عالی زایند  
 شرف در اصل کهر دوست آفرین را  
 بر غم خویشن آیات فضل او در زوید  
 نداشت فهم معانی و کرده در زوید  
 از آنکه فاتحه و خاتمه فضایل او  
 ز بندگست یجانی که در خدایه او

که تا بنوشم و اسرار حق کنم تلقین  
 ای رخ تو گلستان قد پس را سرین  
 که عید اهل صفا در کشید رخس بزین  
 بر غم کرگان بجناد خجسته شیر عین  
 بکف لواهی خلافت مبارز صفین  
 که سپت تر خدش را قدم بعلمین  
 ولی مطلق و استناد حیرت امین  
 عبیر مرد از بهر زلف حور امین  
 ز نام روز و شب در شسته شهر و سنین  
 نهاده بره و حوز شید ز بره و پردین  
 بسینه کوهر کجای مهر اوست دین  
 که داغ مهرش بر چهره نبات بنین  
 زمین عقیق فاده است و آسمان عینین  
 که اوست بانی و معمار آسمان و زمین  
 بی صدف چه دارد شرف ز در زمین  
 حو و خان از نامه رسول امین  
 بقیه سوره غنم و آیهای کرین  
 همه کتاب خدا و ذوالف تمان  
 جماعتی بجانند و فرشته سعین

خداش میتوان گفت لیکت سم ز خدا  
 نه واجبست ولیکن از آنسوی امکان  
 نه خالق است ولی گوهر خلاق را  
 نه رازق است ولیکن خوان نعمت او  
 نه واهبت ولیک از مو اهبت کرمش  
 نه صانع است ولی دستخیز او بند  
 خدا کوی علی را و هر چه خواهد  
 علی است ابطه فیض و آیت رحمت  
 علی است نیشیب و علی است فروز  
 علی است عرش عظیم و علی است تسبیح  
 علی سار و روشن علی پیراج منیر  
 علی صحیفه تقوی و مصحف عصمت  
 علی مظہر اللیل و مطلع الشمس  
 علی است نفس پیر علی است سر خدا  
 زینع او شد منصور دین صاحب شرع  
 عماد ملت حق اعتماد دولت شاه  
 کزیده صدر زمان زمین که در گنبد  
 یکانه آصف ثانی که بسینداز را  
 طراز دولت ایران که نافه انجیر است

جداش میتوان دید خبر حکیم و دین  
 نهاده سند جاه و جلالت و تکمین  
 سرشته دست توانای او ز ما وین  
 بر ذمتت هر روزه منغم و مسکین  
 مکان روح شود نطفه در قرار کین  
 بفرجه صورت گل در سیمه نقش خنین  
 هزار نامش غیر از خدای کن تعین  
 علی است واسطه خلق و علت کون  
 علی است سیر یسار و علی است مین  
 علی است ظل طلبیل و علی است حصین  
 علی فرشته فرخ علی کتاب مبین  
 علی خلیفه طه و نایب سین  
 علی است مصدر و الطور و منب الطین  
 که بروی او عدویش پستایش و زمین  
 ز کلک صدر جهان ملک شاه پیر  
 که ملک اکبف از عدل اوست جلی  
 ز سبک قدرش میزان صرخ را نشان  
 شه آنچه دید سیلیمان از آن خجسته تکمین  
 بملک ی قلم مصریش چو آهوی صین



نظام عالم امکان که لطف و مهرش را  
 بخوم گو که صد روی که بر درش سیاه  
 یکانه شخص همبان صدر اعظم ایران  
 نه شخص اول صبح دویم که یافته است  
 تبارک الله صبحی که بر تو مهرش  
 فرشته ایت که در سلک مردم آمد و رفت  
 رسید ز انجور عدل و با پستم آن کرد  
 فراخت رایت اقبال و ملک حسرت  
 پستم ز صولت او کرد روی بر دیو او  
 ز پرچم علم عزم او بر آمد شرح  
 اگر ندیدی در پیشگاه جم اصف  
 ملک سکندر و صدر حبیب خضر ذلیل  
 هنوز اول صیفت صدارت که هست  
 بیان و بسکر نور جلال و حشمت صد  
 بسی غایزه که کاو زمین و شیر سپهر  
 بسی غایزه که بر چین جزایح ناف نهند  
 بسی غایزه که از روی بانطق نام کشد  
 بسی غایزه که فراشش نخت از فرش  
 بسی غایزه که یکمک موالیش که نند

که ز جنت عدست و طینت از نخبین  
 سپهر با همه رفعت ز روی مهرین  
 که در بناوردش در هزار و دهر قرن  
 ز نور مهرش آفاق زمینت و زمین  
 فرو گرفت چهار زاوشست تظلمت کین  
 شهاب کلکش از صرخ ملک و لعین  
 که مقدم شه بطحا با آتش بر زمین  
 برای فرخ افروخت چون رخ بر زمین  
 کرم بدولت او داد پشت بر باین  
 چو روی خوج بان از زلف پر خم برین  
 پای میکش شاه صدر اعظمین  
 زهی سپاه که شاهش جان و صدر  
 فلک ز طنطنه احتشام بر نطنین  
 پرخ قدره کرد و بلال بدرین  
 بداع طاعتش آراسته کند برین  
 غزال کلکش ملک شاه شیر کین  
 صف نظام کماله و تقیطنین  
 کشد بسیط جبارا بساط تسلاین  
 بمنزلت ز نیال و بر ممت نکین

شهاب

جهان پناه باز این منم بعدر کناه  
 پیش یابا صد امید و صد توش  
 کرم بوزی آتش الیم رو است  
 ولی بجای عذابم امید احسانت  
 بزمگاه تو هر هفت کرده آوردم  
 تو و خدای دو عالم دهید گایش  
 چنان بی رنسانان بشدم که فردو  
 دلم بجز تو ای سپایه های شرف  
 دو سال از در شاه و توبسته بودم  
 کنون بسب طربسرخ نهاده ام  
 سرم بوصل تو چون شاخ کشتن  
 درین حسابم دیده سوی رحمت  
 بجرم فاحش حق رزق بندگان  
 همیشه تا خبر است ای که در غم  
 مباد از تو می دور یوسف اقبال

بدر که آید با کجسان فغان امن  
 کشیده مجرم و درویش کاسه چمن  
 ایای هوای تو سازنده تر زمان  
 ازین قصیده که حسان بد و کجین  
 عروپس مرح علی را که بود پرده  
 دو عالم است بی این عروپس اکان  
 ز طو پس رفت بدرگاه خسرو  
 چو صعوه بود گرفتار پنجه شایه  
 فلک که هستش چون پیل جروی  
 چو بیدتی که شمار دوره و شور  
 رخم ز بجز تو چون برک بود در شین  
 اگر ز اهل شاملم اگر ز اهل عین  
 تو عین رحمت حقی و حق تراست  
 اینم بخدم یعقوب بود بنامین  
 دعا کنم من در روح الامین کناد این

که ام یوسف شخص دویم نظام الملک  
 که اوست مهر منیر و تونی سپهرین

خدای جل جلاله عالم امکان  
 تخت جوهر عقل آفرید انکه عقل  
 توام داد عقل و نطق نام داد جان  
 وزین دو جوهر آراست عالم امکان

ز عقل و نفس را بکام تو آمدا و نظام  
 رسید دولت ایران بعقل و جان چه شخص  
 اگر ندید می عقل شریف و جان لطیف  
 نظام ملک ملک جان و صدر عظم  
 چه عقل صدر جهانست و جان نظام  
 حجت فالان تن که جان اوستین  
 چه عقل پیش می چه جان جو اوست  
 بجای صدر که فرمان دهد نظام  
 چنانکه نفس سبط است جای عقل  
 بجای صدر جهانست نظام الملک  
 مطیع نایب عقل این جو ارحم و  
 ز عقل کل شنیدی که عقل چون کفایت  
 کل نظام ز شاخ صدارت عظمی  
 از آن پر شد در چشم عالمی روشن  
 وزین سپرد و جهان جان عقل کو پاک  
 حکیم گوید جان نیست جز حتمی نور  
 تجلی مبراست این سپر که می بسین  
 نتیجه خرد است این روان روز افزون  
 سلاله کرم است این کرامتها کور

ز شخص اول و دوم بد دولت ایران  
 که در فضا میسان عقل و جان بود حیران  
 مجسم انیک این و مصدیر ایک آن  
 چه جان شیخ عقل و چه عقل نایب جان  
 نه ملک ایران شهاست نه مده بلکه جهان  
 ستودن چنان سر که عقل اوست چنان  
 جهان نماز دازین را می پرو بخت جوان  
 بجای عقل ملی جان دهد متن فرمان  
 مدبر و متصرف در این زمان و مکان  
 پی تصرف و تدبیر ملک بسته میان  
 مطیع نایب صدر این اعظم و عیان  
 شکفت و طبع از زور فروخت چون تسکین  
 چنان شکفت و بر افروخت دولت سلطان  
 که عقل گشته تمصور بصورت انسان  
 پدید شد که بیک سپر من شده است نمان  
 ز شخص اول و دوم درست شد برهان  
 بخرخ دولت چون آفتاب در جولان  
 که امر او متن دین و دولت است روان  
 که بحر همت او روانه بن بود نه کران

ستاره شرفست این خجسته فرخورد  
 طلیعه طهر است ای جهان پیمان  
 شکوفه نواز است این بهار جان پرور  
 کلی است رایحه اش بیشتر ز کلمت روح  
 درمی است آتش افزون ز حیمه خورشید  
 شه مظفر محب رام در می خورشید کام  
 شنیده چه هنر او چند اثر نامان  
 ز کلمت صدر و ز نعت نظام سردار  
 بصدر کامل بکبر شاه عادل من  
 همه کفایت و دانش بود نظام ملک  
 ز صدر اعظم آرمی خلف حسین زاید  
 چنان پر زنده است تران مبعث اختر  
 تبارک الله صدر جهان ملک شهاب  
 خجسته پورش در مصحف شرف و شمس  
 چشمش ویش مصباح دولت و اقبال  
 نبی مرسل ملک است صدر اعظم واد  
 ز راه مهر و در طاعت نظام الملک  
 ربت نماید این در چشمه کورث  
 بطور بنکر موسی بخرخ من عیسی

که میدرخشد در ظل سایه یزدان  
 که هست آیت نصر من الله و فی  
 که با دایمین از دستبرد با دشمنان  
 بیاع دولت آرمی حسین و در یگان  
 زابر رحمت آرمی حسین چکد باران  
 ابو النظام کزین منذر و سپهر نعمان  
 ز تیغ ز پستم در دولت ملوک کمان  
 که داستان فی از تیغ ز پستم داستان  
 اگر ندیدی بوزر حمزه و نو شروان  
 که اوست زاده بوزر حمزه این دوران  
 که تریچه بحر است و لعل زاده کان  
 چنین سپهر مذهب است مزاج چارگان  
 مبارک آیه مشهور نور در سرفغان  
 چشمش کوهرش از نور خالص ایمان  
 چشمش رایش مسکوة حکمت و عرفان  
 خلیفه و خلف و جسم و جان و نام و نشان  
 بشاه و صدر طلب راه و خوش دولت آن  
 درت کشاید این ره بر و صد ضوآن  
 پر چو بر سر صدر و سپهر چو راویان

ال بدر که جوید رتسرا گرفت  
 بمنز مصر عظامی پدر عزیز نشت  
 ز بی پدر که دل روشنش زهر پسر  
 چون گلشنش رالاله بود لطف ام الملك  
 ز بی پسر که فرود ز فرزند پسر  
 جناب اشرف ارفع چو مهر و این باه  
 قیاس رت خطاه که ام و مهر چه نام  
 دو چشم روشن مندی که نور ماه ز مهر  
 ز مهر باب فروغ جلال این فرزند  
 ازین سپید بیضا موز و است پد  
 کرا قشخ به شهاب مین دید بیضا است  
 بر حمت و غضب نزعی عجب فلس  
 مر از بار و خشم نصیب کام دست  
 سزد که تیر امید شهاب شیطان بوز  
 مرا خدک فصاحت ز قوس حرم کند  
 ببح زاده صدر زمین که کرد و صبح  
 چنان میدان کوی سخن برون بوم  
 مراست صید معانی کراست صید  
 درین لباس پس بی جلوه کرد اندر

چو شتی که بجودی بر آمد از طوفان  
 چو یوسنی که بدون آمد از چه وزندان  
 چنان خوشست که گلشن زلال نعمان  
 بهار او طرب انکیز تر ز صد میان  
 بدر که شهر چون بر فلک تابان  
 شرف ز شتریش پیش و رفعت اگر یوان  
 نه ماه این فرج دارد نه مهر آن احسان  
 کهی کمال پذیرد بحسب رخ و که نقصان  
 تبارک الله دارد کمال جاویدان  
 ز استین کرامت چو موسی عمران  
 پی سود چو نسر عون و خصم چون ایمان  
 کهی در حنت شود بار دارو که ثعبان  
 که من شهابم و بدخواه جاه او شیطان  
 ازان فرشته رحمت خوش او قدس ان  
 که ام مرد تواند چنین کشیدگان  
 بدست حکمش چون کوی در خم جوگان  
 که مرد خواهم این کوی مان این میدان  
 ز شیر میشه کجا تا بشیر شاد روان  
 سخن برای سمرقند و منسلق سردان

## شہاب

شیندہ کہ بروج القدس پس مویہ بود  
 بدین قضیہ مرا کرد همچنان تا امید  
 شد از اشارت او راست این چکا  
 از او مرا بہر فضل کام و نام گرفت  
 خضر بچشمہ حیوان سید و شہا خود  
 صریح گویم و فاشش نیز بان گویند  
 کلید مخززش است نیز بان کہ  
 کنون کابینا یست کنم سپای امید  
 ہمیشہ ما کہ جہان فراخ میدار  
 ز قول صدق بنی حسن نظم را احسان  
 شیخ مقصد امید صاحب دوان  
 من این کہ بکلف آورده ام از ان  
 کہ او بنا بہ فضل و ہنر بود عنوان  
 مرا ازین خضر چشمہ حیوان  
 مرا از صاحب دوان سپردہ شد بان  
 کشادہ ام در مخزن فراخ کشش بان  
 کران کہ رفت سخن را سبک زد عنان  
 فروغ مہر بر افروز و از سپروان

جہان فرورخ دولت نظام الملک

چو مہر بر سپرد و ظل شاہ و صدر جہان

در مہمانیت عید نوروز عرض کردہ

عید بزرگت و فرودین جلالت  
 مہر بہت شرف بنا دہ ستار  
 بر کل پرخ از ہم او فادہ لالت  
 باغ مزین چو صد مجلس عالی

مجلس عالی صدر اعظم ایران

باد چو خلق جناب اشرف امجد  
 عنبر ہر شاہ مذولالہ نجد  
 کشت ہمدست سادہ سوہ سہ  
 شاخ شد از برک تازہ کاخ نجد

شیخ تل چادہ از شتای نجف

سایہ بعالم نکند احقر لوزوز  
 چون علم بخت شاہ فرخ ویروز

راست یک اندازه شد خرام و باد دوا می آفتاب انجمن افروز

ای در خاکی و شمع شبستان

آزار آمد لوای نصرت داشت آذر کانون با آب تیغ ظفر کشت

غم را زان آب آتشین بکن کز کل افزودخت باد آتش سرد

زند سر ایند بیلان خوش الحان

فصل بهار ان طبع ناشر اموات آمد و افزاشت چون سکنه رانان

باد دوا روی و شن تو چو مرآت خط تو چون خضر طسره تو چو ظلمات

وان لب جان پورت چو سیمه جوان

کاشن و شن کل خود بر ز قیل بلبل خواند بلبلان با تو س نخل

نه عیسی ه ای خلیل تعجیل کاد باد بسا چون دم حیرل

حادثه غنچه محمود شرعمران

کمبیه گویم حدیث مهر کلبه شد بد را زد و لوم محمود یوسف چای

باز چو پونس قناد در دم با در حل ایکن فراخت احمر سا

مصر شرف بر فروخت از کعبان

باغ شد از باد فرخه شبگیر تخت سلیمان کوزه کوزه تصاو

مرغ چو دوا و در کشید فرامیر شد چمن از سبزه محمود صرغ قوا

سر و چو بیس خوش فر از زده دانا

کاشن طور تحلیات ظهور است روشن از دلال محمود آتش نور است

سناخ چو الواح لاجورد سطور است کلبن آراسته چو کرسی نور است

# شهاب

شسته برو کل چو نوز دیده عمر  
عید جم امی ترک نیره دار زره پوش  
آمد کج خردی لوان بر دوش  
خون سیاوش من که زوزین چش

رخس طرب کین بن جهر پستان  
فروردین دو وال دولت بر کوا  
رایت اسفند و همین امیکوس  
خیزومی آور چو نوشته روی کاوس

ترک کجاست زده ایران توران  
باغ ز نقش بدیع و صورت بلبلند  
بتکده چین شد و بهار سمرقند  
تا خط بعد اوده بتا قدحی چند  
گاه بزین پرده حجاز و نهانند

گاه طریق عراق در راه سپانان  
با رخسار خروپس شخ شد مشون  
ساختنی وار غنون چکا پنهان  
چک شهابتک راست کشتان

پرده قمری نای تذر و صران  
کشت زانیات کل چو طبع ترمن  
دشکر کلزار قطعه قطعه مدون  
سود صبا لاله را عبیر هبان  
کار که دشت پر حریر ملون  
دامن کسار پر چو اسلوان

باز بر آثاری هبار قلم زد  
بر سوزینک صدف از ضم زد  
نقش زنگار بست خط زلم زد  
با دشعب بلوح باغ رستم زد  
موج وزیر مویدا از خطر کین



نامیه آراست شاه آیین شکر	لشکر شامیش غرق جوشن مغز
طبل و درفش است کوه و صحرا کبیر	بیدگشده است از یکی سوختر

اینمه ابا عدوی شایسته است	غنچه کشاوه است از ذکر سوپگان
ابر بر اعدای ملک حادثه ریزان	خشم وزیر ارستیزشان مگر نواز
	تیغ بهار الغرض بخون که تیزان

خون در اندیش صدر و حاسد سلطان

صاف کهن ده که نوبهار برآمد	سبزه چو خطت بز جویبار برآمد
غنچه چو لعلت ز ساحل خار برآمد	لاله ز خار او گل ز خار برآمد

چون دل عشاق از شکسته جگر

ای پی آسا نهفت بر روی زخم	چون زلفش آرمی ز سر خرم
کامد از باغ زباغ دیو کس کم	قصر حمل بر فروخت از تخم

ملک سلیمان عصر از آصف دون

اصف دران وزیر محراب شرف	خاتم مجد و شرف شایسته کعب
بسته بفرمانش آدمی و پچی	شاه سلیمان روز کار و دوی

اصف باید بر روز کار سلیمان

صدر زمین آسمان منزلت و	مشری اقبال دولتی که ویش صد
مغتنم ایام و تلس چو شب قدر	باذل چون آفتاب و کمال چون

کافی چون سیر و سر بلند چو کیوان

این کواکب مسافت سر راه پیش	سایه مهرش بفرق منعم و درویش
----------------------------	-----------------------------

## شهاب

کرده سهارا قمر بر میت خویش      او ملک و ملک تا قبش بیدایش

بر فلک ملک چون شهاب شیطان

شبل دیر پی آموی اسد اند      شیران با چیک صولت اور و با  
بگذشت از شیر شبل شیر و آگاه      پنجه بود در کفستند راهله کوتاه

بر کله خلق تا که عدلش جوان

از کهر او میت که چه تراوش      یزدان خوی ملک بطبع نهادش  
پاک چو ستیمن و کوش است نهادش      طوی طوی که که زد او ش

ملک شاه آراست چو روضه صوان

شمس پت الشرف چو صدر است      ماه وزارت منور که چه نه در است  
ایش منور اول با شرف در است      این سر آزار ماه دولت صدر است

باش که تا در رسد مواکب میان

باش که تا دور عدل او بل      در فتح عیش مردوزن فکندل  
بر سخا نذر خارهای امل کل      از دل بر شوره برو ما مدبل

کرد و هر جا که کلنجی است کلنج

باش که تا بچو آفتاب خاوه      کیرد از بهر سایه حق کثور  
عزمش بروم و چین فرار و ختر      بر سر ایران نهند عمالک قصر

در خط دیوان کند فلک خان

صدر ای بر کف تو تر شد دولت      ز ابر عظامی تو تازه کشته دولت  
پاک سرشت بهر سر شد دولت      شاید اگر خوانمت در شیشه دولت

ز آنکه سرشتی چنین نادر و انسان  
 ای بهر شیر و امی ترا که ارشیر  
 با تو حسود که سینه چشم ز جان سپرد  
 پی سپر خشن متب و وزیر  
 عزم ترا آب فشیح در دم ستمیر

حکم ترا گوی صرخ در جسم چو کان  
 تا بد این ملک را تو شخص بختی  
 با خرد اسپتوار و رامی درستی  
 مهر نمایان چو صبح دویم رستی  
 ظلمت ظلم از حد و ایران شستی  
 نور تو شد تا بیا خزر زخا سان

ملک ملک را نظام داوود زود  
 ز اختر این پو جهت ایران کن تور  
 دیده بد دور چشم اهل حسد  
 تو کلکی و ان نظام ملک شست بود

او که رو کو بر حلیس تو عمان  
 چشم و چراغ تو ملک را داد امان  
 باغ تو را سپرو نماز پرور آزاد  
 نازان شاخی که آچنان کل از داد  
 دایه دولت بریده ناف و می از داد  
 مرد میش داده جای شیر زستان

هم خلف ست هم خلیفه مطلق  
 هم ز شاه اورا شرف هم از تو هم از حق  
 می ز تو و دوست چون بد خیزد  
 از تو و از دوست ملک را درود

دولت بهرام راز مندر و نعمان  
 ملک لکرا بود نظام زمانش  
 نامی ملکی که پور تو است نظامش  
 روشن چرخ که او است ماهش  
 خرم شاخی که او است میوه کامش  
 محکم کاخی که چون بودار و دینش

# شهاب

با دوزا بر ایای و سیب بود مادام  
غیر اقبال او شکفته جزم  
بسر با پیش نظر شاه و تو مقدا  
سایه مهرت مباد از سر او کم  
تا که سپهر و ستاره مذکور  
ای ز دم صبح پاکتر نیت تو  
خاک ضعیف آسمان بقوت تو  
ملک بهشت از بهار تربیت تو  
آمده با هم ز بهر شریف تو  
عید بزک جم و شهاب شایان  
تخته عید جم است لاله و کلنار  
تخته من شده کالی شهوا  
لاله و لولو تر است هر دو سزا  
ای چو تو ناور ده دور کند و  
مرد نیرورده چون تو انجم دارگان  
تخته نوز و نزل و حست کتر  
حکم کن اضا فده که امین تر  
لاله سوری کجا سچین سخن  
خاصه چنین نظم و نشین که دیگر  
بدهزاران کل شکفته میان  
ای دولت اسرار نه فلک مسمط  
مهر ترا سر بساوه انجم در خط  
زیره همی بکسلد بر شتم بر بط  
از حد سپا ز این مدح مسمط  
تیر بشوید ز شرم نظم شایان  
تاشه انجم نند بکاخ حسرت  
تا که شود شاخ سبز و تازه و در جو  
تا که زنده سبزه سر ز دامنه جو  
تا که دهد لاله و بنفشه خود رو  
از دم با و بهار و از نم باران  
کاشن بخت تو تازه رومی طریقی  
پرز کل سرخ و لاله طبری

سعی تو مسکوره نعمت تو فرمی باد      از تو بفرستاره سحری باد  
دولت شمس ملوک و سایه پروا

وَلَا أَيْضًا

دولت که تمنیت سدا از آصفش	ترتیب و تربیت بود از صدر اش عظمش
ترتیب و تربیت چو بد دولت بودید	شاید که تمنیت رسد از آصفش
آصف کجا است تا مگر در صدری او	جم گو که تا نظاره کند شاه و خاش
بر خاتم جم و ضحا آصف است تا	از بخت شک که رای خوش صدرش
عوس سا چو نیه نزدیک حم کشید	آصف که بود کاشف اسرار حقش
زی شاه صدر اعظم ایران	ملک جهان تحت ملوکش معوطش
یا حیدر او زیر مویده که قائم است	دولت بحکمت قوی و حکمش
خاکی نهاد صدری کا باد میرسد	زار و اح پاک قدس و عقول کبرش
شخص تخت دولت ایران که در خور است	عقل آرند لقب سیم این دو عایش
شمس و ایم سپهر در جنب نیم	آن بهت کشور از بی فرمانش
چندین که رفیق در دو صفار است	کز دل رود خطاب و آن محبتش
چون احمد از رس ز وزیران چون	صورت بود مؤخر و معنی مقدسش
چون کلشن از فزاحه ایام فرودین	افروخته است ملک ز و حملهش
خرگاه جاها دست که برتر فراسه است	فراسش بخت قبه ازین سبز طارش
در گاه فضل دست که با کعبه تمام	همسک و پاک مشرب هم آتشش
کوشش منای اهل صفا و مکین ملک	چون سبک خانه بود هم ترک و پیشش

کاویچه ظفر زود لغزوز چرخش  
 مشهور وی و شمع کهنه چرخش  
 آورد سپس جو حال کویان چرخش  
 هم اسهت زمانه بزین هم ادبش  
 هر جا که غم شدنی رزمی مش  
 اجدادا اگر شماره کسی تا بادش  
 فضل است بمحکم استم از اولاد  
 افزون بخا صیت قلم از مع رش  
 پنی اگر معاینه با معن و حاش  
 نشاسی اعجب ز مسح بن مرش  
 اندر علوم دولت و دین خنده غلش  
 از ساعه ضمیر با برار همش  
 طبعی است ژرف انده خونیش  
 آن طبع چون د خانش و این طبع  
 ز افلاک اگر مسلم نه پای سلش  
 انار روح پرور و از نار حش  
 شاهی که تخت کی بود او خبرش  
 نصر من اندامد پای معلش  
 تا بست ای بر تو هم راه همش

افزاشه لوای سر افزایه غم است  
 یا شاهی است است مبارک او  
 اسباب مملکت که بریشان چرخش  
 خورشید یکسواره ملک است  
 یاری کند مبر سپهر از ضمیر دل  
 امجاد و قوم و فایده اجناد بوده اند  
 انسل و دوده اسد نه بوده است  
 در ملک است که افسر و تخت کیان است  
 چون معنی از صو بگزینی و را بجو  
 ز اینسان که روح بخت انفاش  
 رسطالس از عالم تا بد علم ز جو  
 می کرده نوشتن موش فلان طون  
 دستی است را در که ات چون بجا  
 فی فی سخا بیم بر دست و طبع او  
 صدرا بیا م قدر تو اندیشه کم رسد  
 ملک از تو خست است و رسوم و حیا  
 وارد تر از تخت و زرافه غریزه  
 بخت تو کرد قامت زیبا علم ملک  
 بخت جوان شاه نماذ راه باز

ز می ای حق نمایی تو دارد ملک خور و  
 از آنکه هست لطف تو تریاق غم  
 کین فلک بر او شود اندک قنای  
 از زاق ابرافس و آفاق زاسمان  
 صدر اسپر قدر با ساز طبع  
 سو فار و اتر فلک در کشد زبان  
 از نغمه صریر و مد جان جسم فضل  
 که بوفراس باز غم پس تا ز دایره  
 بست این زبان اگر چه کلید کنویر  
 مر تو در ضمیر و هوایت بل مرا  
 تا شادی از سگوفه نور و در شکند  
 رویت سگفته با در شادی سگوفه

کشور بود عشق و لکر منظمش  
 از قدر و پروا زالم ز هر ارش  
 ز حنی که دست مهر تو نهاد و برش  
 قسمت همی کند و کف دستش  
 ز بهره ز شرم زیر منید اندازش  
 با کلک من که بست دور زده صفا  
 کلکم مگر که صورتش است درش  
 پسند پیش این عجیبی نطق آبش  
 پذیرد خرد هنوز مبعج تو آبش  
 چون نامش که سکه بدینار و درش  
 تا غم می سپر کند از غمش  
 سر چون سپر غم دولت از اویش

خصم بجایم ز هر مصائب یامیش  
 یارت کلام شهد مناصت و مایس

باز این جو امینت که با عالم پیر است  
 همان وزیر است شامنته فقه  
 بهرام زمین جزو و نعمان بن مان صدر  
 خیرای چو خورق ریخ پدرام تو خرم  
 می ده که بهمانی نعمان شد بهرام  
 دین عیش که زیر علم شاه دور را  
 که بخت جوان منت بردانش پیر است  
 دعوی کتی را آسته چون کلخ سدید است  
 بخرام که جشن شه بهرام سرور است  
 ای آنکه سقای رزخت رنگت پذیر است

## شهاب

بی خانه خطار رفت چه بهرام و چه نمان  
 بهرام غلام شه و نمان رهی صد  
 با شاه جوان همچو قدر در بر خورشید  
 با صدر حبهان همچو شمر در بر عمان  
 در وقت و رونق ز سپید روز خورفت  
 در مملکت کز پی شبه صدر جهان کرد  
 خویش با مده بر شه بهرام خدمت  
 خوان با مده عینت حواری خدم شاه  
 بر قصر وزارت شه عصر آمد سر بر  
 می سرخ تر از شاخ بقم خوا هم کا  
 شد صدر بزرگ امید از مقدم خسرو  
 گلگون می انگیز و بزنی ره سپید  
 ای قبله کشتابخت شدن را  
 بر بر اثر منظره رضوانه منصور  
 شه در شرف مهر بد عو که دستور  
 بر قصر خورنق شد بهرام کونم  
 خورشید میز است براوح شرف  
 بنیسه دو خورشید به بیت الشرف  
 می ده که حبهان تازه در شد ز دو خورشید

کیران بر این چه خرام و چه میر است  
 صدر می که نوا بخش صغیر است و کیر است  
 بهرام بنام ار چه بزرگ است حیر است  
 نمان بکبر بخطر از چند خطیر است  
 دعوت مکه چون از خلق اکسون و صرا  
 خارش کل و زنگش کبر و کرد و غیر است  
 صدر که دو صد نمان و فایده کیر است  
 صدر الوزرا عیسی قایض ضمیر است  
 ای ترک سیه طره که سرخ عصیر است  
 رخساره عم زرد تر از برک زرد است  
 شیرین دم عیش غنی و کام فقیر است  
 در حینک و نی آویز که وقت هم وزیر است  
 رو بین بده آن باده که چون خون بریر است  
 شه ناصر دین چون بر صرخ امیر است  
 بادست افغان چو بلغ ابر طیر است  
 براوح شرف گویم خورشید میز است  
 کزوی همه تری و بی بهره و تیر است  
 خیرا یکدو زلفت و دست تیره چو پیر است  
 کل سرخوش بل بلبل سپهر کرم صغیر است



خورشید زمین ظل خداوند بصیر است  
 از مهر زمین ماه زمین نوزد است  
 صدری که بکامش روش خایه است  
 یک یادگرا میخه چون شکر و شیر است  
 امیخته دشمن الوزینه سیر است  
 تا صدر درین ملک شیر است و پیر است  
 که مهرش نضرت منصور نصیر است  
 که صدر زمان کار زمین است و پیر است  
 تن را بجها ن انداز جان کزیر است  
 تا بر حشم کردون خورشید سیر است  
 صد بحر نسبت چو کی تک غیر است  
 این قصر بر افراشته را پایه قصر است  
 کس مهر کی دزه زانوار ضمیر است  
 آب شرف و مجد سرشته بجزیر است  
 تا حشر خمیر اهل حنلق فطیر است  
 زار زاق شیر است و با خلاق محیر است  
 از ادتر آگن پس که درین بند اسیر است  
 ای بخت بشارت که مشار است و پیر است  
 شمس الشرفا یکه ترا ماه سفیر است

خورشید کی بر فلک این است کز پی  
 از مهر فلک ماه فلک نوز پذیرفت  
 مهر است شه ماه زمین صدر فلک قد  
 این ملک و وزارت که دوشیرین چراغ  
 زمین سکر و شیر هم امیخته شیرین  
 لوزینه دشمن بود امیخته با شیر  
 شه ناصر دین است تابه آخر نصرت  
 که چرخ کمان خم دهد از کین بیدیش  
 جان صدر جانت تنش ملک جهاد  
 امرش برین بر حدم شاه روناد  
 من بنده صدری که بر طبع فرخ  
 صدری نه بل افروخته بدری که ز فلک  
 بدری نه سپهری علم از نور بعالم  
 کرد اشرف امجد ملکش نام که اورا  
 نشر کرم از اوست که پناه خودش  
 فخر بشر از اوست که بر نفس و آفتاب  
 از اوست آگن پس که در بند کیش کوف  
 از شاه اشارت بوی از وی بهشتا  
 صدر افکار شتر با کیوان قدر